**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14020301**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحث سر این بود که در روایت‌های نفوذ شرط یک استثنایی شده مثلاً در این روایت اسحاق بن عمار که آقای خویی اشاره فرمودند آمده که المؤمنون یا المسلمون عند شروطهم الا شرطا احلّ حراما او حرّم حلالا. صحبت این هست که شرط اصلاً خاصیتش این هست که یک حلالی را حرام می‌کند و یک حرامی را حلال می‌کند. و مثلاً شرط می‌کنند در ضمن یک معامله‌ای که حق داشته باشند در فلان مال شما تصرف کنند. خب تصرف در آن مال لو لا الشرط حرام است، با شرط جائز می‌شود. از آن طرف مثلاً ازدواج موقت که در روایات ما هست اگر کسی ازدواج موقت کند شرط کند زن که مباشرت صورت نگیرد. خب می‌گویند روایت می‌گوید اشکال ندارد مباشرت حرام هست. این مباشرت لو لا الشرط جائز بوده، با شرط حرام می‌شود. پس خاصیت شرط اصلاً آن شرط که قطعاً نافذ است، احیاناً روایت خاص داریم بر نفوذشان و احیانی، اینها شرط‌هایی هستند که محلل حرام هستند و محرم حلال. پس این روایت چی می‌خواهد بگوید؟ تفسیرهای مختلفی شده ولی دقیق‌ترین تفسیر این هست که رابطۀ شرط حالا من اوّل غیر شرط را عرض می‌کنم. گاهی اوقات یک حرام در یک شرایط خاصی جائز می‌شود. مثلاً شرب خمر که حرام است در ظرف تقیه جائز می‌شود. تقیه ما من شیءٍ حرّم الله الا احلّه عند التقیة. تقیه شرب خمر را حلال می‌کند. این که تقیه شرب خمر را حلال می‌کند به چه معناست؟ به معنای این هست که شرب خمر یک مفسده‌ای دارد، این مفسدۀ شرب خمر که مقتضی حرمت فعلی شرب خمر هست این در ظرف تقیه هم وجود دارد، یعنی اینجور نیست که کسی که مجبور بشود شراب بخورد دیگر شراب عقلش را زائل نکند، آن زوال عقل و ساتریت عقل که بر شرب خمر هست در ظرف تقیه هم هست. ولی اینجا تزاحم بین ملاکات صورت می‌گیرد. از یک طرف حفظ نفس واجب است از یک طرف ستر عقل حرام است یعنی ملاک دارد. ملاک حفظ نفس و ملاک مبغوضیت مستوریت عقل این ملاکات با همدیگر تزاحم می‌کنند. حفظ نفس چون اهم هست آن مقدم می‌شود، این یک جور است. یک جور دیگر گاهی اوقات در آن ظرف خاص اصلاً آن ملاک وجود ندارد. ملاک برای غیر آن ظرف خاص هست. مثلاً ممکن است ما لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق را اینجوری معنا کنیم بعید هم نیست معنایش این باشد که اصلاً ملاک این که ما یک شخص مخلوقی را واجب الاطاعة بدانیم این ملاک وجوب اطاعت آن شخص در صورتی هست که معصیتی از جانب خداوند نباشد. و الا اگر مزاحمت پیدا کند این طاعة مخلوق با طاعة خدا اصلاً ملاکی وجود ندارد برای لزوم طاعة مخلوق. مخلوق مولویتش حق داشتنش در یک دایرۀ محدودی است، در دایرۀ غیر از معصیة الله. وقتی معصیة الله باشد اصلاً هیچگونه، ملاکی برای وجوب طاعت وجود ندارد. نتیجۀ این، اینها دو تا باب است. باب اوّل این که عرض کردم باب تزاحم است، تزاحم ملاکات، اینها به اهم و مهم به اصطلاح مراجعه می‌شود، خب اهم را بر مهم مقدم می‌کنیم. باب دوم باب ورود است، با آمدن مثلاً طاعة الله اصلاً طاعة المخلوق ملاک ندارد. بنابراین کوچک‌ترین واجب الهی وارد می‌شود بر بزرگ‌ترین اطاعت. فرض کن اطاعت پدر و مادر که خیلی هم مهم است، اینقدر مهم است که در کنار اطاعت خدا و اینها قرار گرفته ولی همین اگر پدر و مادر امر کنند که یک واجبی از پایین‌ترین درجۀ واجبات را انسان انجام بدهد. محرمی از آن پایین‌ترین درجۀ محرمات که گناه صغیره‌ای که از او اصغر نیست انجام بدهد اینجا اطاعت ندارد. اگر پدر و مادر امرشان ملاک داشت خیلی ملاکش مهم بود، ولی شرط ذی ملاک بودنش این است که امرشان در دایرۀ معصیة الله نباشد. خب این دو تا بحث باب با همدیگر باید تفکیک بشود. حالا یک نمونۀ دیگری در این بحث بگویم که یک قدری بحث روشن‌تر بشود. در مورد حج، مورد بحث هست که حج به چه شکلی اصلاً وجوبش هست. بعضی از آقایان می‌گویند حج وجوبش مشروط به این هست که حج منشأ ترک واجبی از واجبات نباشد. وجوبش که می‌گویند یعنی اصلاً ملاک وجوب حج در این صورت هست حج یکی از اهم واجبات است، ولی اگر این حج منشأ بشود که یک واجب کوچکی هم از بین برود دیگر اصلاً ملاک ندارد که بگوییم بزرگ است، کوچک است امثال اینها. حاج آقای ما همین مطلب را در مورد فوریت حج قائل هستند. اصل حج را می‌گویند ملاکش مطلق است. ولی فوریت حج را می‌گویند در صورتی ملاک دارد که مزاحم با واجبی از واجبات نباشد. بنابراین کوچک‌ترین واجبی از واجبات منشأ می‌شود که حج از فوریت بیفتد. اگر با اصل حج مزاحم باشد ایشان می‌گویند نه اصل حج ملاکش مطلق است. ولی فوریت حج را اینجور قائلند. اینجور نیست که نگویید چطور می‌شود که یک واجب غیر اهم واجب اهم را کنار می‌گذارد؟ واجب اهم را کنار نگذارد، با هم دعوا ندارند. آن واجب اهم اصلاً در جایی ملاک دارد که این نباشد، وقتی این هست دیگر ملاک ندارد که. بحث شرط اینجوری است، اینجوری که از روایات استفاده می‌شود شرط با ملاکات دیگر تزاحم ندارد. تزاحم ندارد، ولی ممکن است این شرط ورود داشته باشد بر واجبات دیگر. توضیح ذلک ببینید این که ما گفتیم من حق ندارم در ملک دیگری تصرف کنم، چرا حق ندارم؟ چون تصرف در سلطۀ غیر است. ملک غیر الناس مسلطون علی اموالهم، البته این روایت نیست ولی قاعدۀ عقلایی است، آن افراد مسلط به ملکشان هستند، خب اگر خود آن بنده خدایی که مسلط بر ملک است اجازه بدهد چی؟ خب اینجا حرام نیست نه از باب این که تزاحمی در کار است، اصلاً حرمت تصرف در مال غیر به جهت این است که با سلطۀ او دارم درگیر می‌شوم، مانع سلطۀ او هستم ولی جایی که ازش اجازه گرفتم این اعمال سلطه‌اش است، سلطۀ او اقتضا می‌کند که حق داشته باشد به من بگوید تو در مال من تصرف کن، این دیگر منافاتی از جهت اصلاً ملاکی که برای حرمت هست آن ملاک لولا الاذن است. با اذن آن ملاک حاصل نمی‌شود. حالا شرط گاهی اوقات خاصیتش این است، اصلاً آن ملاک حرمتی که وجود داشته به خاطر این بوده که مالک اجازه نداده، و الا اگر خود مالک شرط کند، یعنی سلطۀ خودش را دارد اینجوری اعمال می‌کند، با شرط کردن تسلط خودش را، فرض این است که الناس مسلطون علی اموالهم این اجازه را به شخص می‌دهد که سلطۀ خودش را نسبت به مال به گونه‌ای قرار بدهد که حتی سلب سلطه کند. یک بحث دربارۀ الناس مسلطون علی اموالهم هست حالا نمی‌خواهم واردش بشوم که آیا الناس مسلطون علی اموالهم این به گونه‌ای هست که ما بتوانیم سلطه‌مان بر این مال سلب کنم، من فرض کنم این را می‌گویم حق را بر شما قائل می‌شوم دیگر خودم نمی‌توانم تصرف کنم، نمی‌توانم دیگر مانع بشوم. فرض این است که الناس مسلطون علی اموالهم یا مفاد این، حالا بحث الناس مسلطون علی اموالهم خصوصیت ندارد، مالک حق دارد ملک خودش را در اختیار دیگری بگذارد به گونه‌ای که از خودش هم سلب حق کند. این یک شئون ملکیت مالک این هست که هم بتواند در مال تصرف کند هم بتواند مال را به غیر منتقل کند، این از جزء شئون ملکیت است و هم می‌تواند در یک مدت مثلاً مشخصی حق استفادۀ خودش از این ملک را به دیگری واگذار کند، بگوید شما بتوانید در این مال تصرف کنید من دیگر نتوانم تصرف کنم. من دیگر در این ایامی که شما تصرف می‌کنید من حق، فرض کنید در بحث اماء و عبید، بحث تحلیل همین است دیگر، مولا تحلیل می‌کند امه‌اش را برای غیر، دیگر خودش حق ندارد در زمان تحلیل تصرف کند. حالا در چیزهای عادی که ما داریم خیلی وقت‌ها انسان ملکش را در اختیار دیگری می‌گذارد خودش هم می‌تواند تصرف کند. ولی در بحث تحلیل مثلاً اینجوری است تا زمانی که به غیر تحلیل کرده و در اختیار او قرار دارد دیگر خودش حق ندارد استفاده کند. خب این از شئون مالکیت شیء است، من مالک هستم یعنی می‌توانم ملکم را هم خودم تصرف کنم هم می‌توانم در اختیار غیر قرار بدهم، حق خودم را می‌توانم به دیگری منتقل کنم، به صورت دائمی، به صورت موقتی، همۀ اینها شئون ملکیت است. پس بنابراین اگر یک چیزی بیاید موضوع اینها را ایجاد کند، من شرط که دارم می‌کنم دارم اعمال نفوذ و اعمال سلطۀ خودم را دارم می‌کنم. سلطۀ خودم به این هست که بتوانم با اختیار خودم این حق خودم را به دیگری منتقل کنم. بحث اینجا بحث اصلاً تزاحم نیست بحث این که با آمدن شرط ملاک آن حرمتِ رفته. اینجا بحث تحلیل حرام و تحریم حلال مراد تحلیل حرام و تحریم حلالی است که از باب تزاحم باشد. می‌گوید شرط مزاحم ملاکات دیگر نمی‌شود. ملاکی که با وجود شرط هم وجود داشته باشد شرط سبب نمی‌شود که آن ملاک به فعلیت نرسد. بله آن یک بحث دیگر است ممکن است شرط اصلاً آن ملاک شیء لو لا الشرط باشد، کما این که در مسئلۀ آن مثال دیگری که ما می‌زدیم اینجا بحث حرمت مباشرت، چرا مرد می‌تواند با همسرش مباشرت کند، یکی از جهاتش این است که همسرش حق مباشرت را به او تفویض کرده، این حق مباشرت از طریق همسر به او تفویض شده. اگر همسر این حق را سلب کرد، نداد، طبیعتاً آن حق ندارد. این شرط سبب می‌شود که اصلاً ملاک جواز که اعطاء جواز از سوی همسر باشد تحقق پیدا نکرده باشد، اصلاً بحث تزاحم نیست. بحث این است که ملاک حرمت لولا الشرط ممکن است باشد با شرط اصلاً حرمت ملاک نداشته باشد. ملاک جواز لولا الشرط باشد با شرط اصلاً حرمت نداشته باشد، این کلیت بحث.

با توجه به این نکتۀ کلی که اینجا هست که به تناسب در جلسۀ قبل یک نکته‌ای را متعرض شدم آن این است که ما گاهی اوقات یک شیءای که مباح هست، یک فعلی از افعال که مباح هست اباحه‌اش اقتضایی است، گاهی اوقات اباحه‌اش لا اقتضایی است. اباحۀ لا اقتضایی یعنی این که چون ملاک حرمت وجود نداشته، ملاک وجوب وجود نداشته، ملاک استحباب، ملاکات مختلف وجود نداشته بنابراین شارع این را حلال کرده، مباح کرده. مراد از ملاک حرمت، ملاکی هست که بتواند حرمت را به دنبال بیاورد، و الا ملاک حرمتی که به جهت تزاحم با ملاک وجوب نتواند حرمت را به دنبال بیاورد آن ملاک حرمت نیست، ملاک حرمت یعنی آن چیزی که صلاحیت تحریم عمل را داشته باشد، ببینید همین شرب خمر که جزء بالاترین محرمات هست، آیه قرآن می‌گوید «وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما»، شرب خمر فایده هم دارد، اینجور نیست که بی‌فایده باشد. ولی اثمهما یعنی آن مفسده‌ای که وجود دارد از این مصلحت مقدم است. این مصلحت به درد نمی‌خورد، یعنی این مصلحتی که در شرب خمر هست منشأ اثر نیست، چون مصلحت مغلوبه است، این ملاکی که می‌گوییم ندارد یعنی ملاک غیر مغلوبه، یعنی ملاکی باید باشد که صلاحیت عمل را داشته باشد. اگر ملاک غیر مغلوبه در عمل نباشد، حالا یا اصلاً ملاک نداشته باشد، یا ملاک داشته باشد و این ملاک به دلیل تزاحم با ملاکات دیگر مغلوب واقع شده باشد، این اگر ملاک وجوب و ملاک حرمت و اینها یک همچین وضعیتی را داشته باشند، خب طبیعتاً مباح می‌شود دیگر. از آن طرف گاهی اوقات.

حالا قبل از این که این را ادامه بدهم یک نکته‌ای را اشاره کنم، یک بحثی آقایان دارند در مورد این که آیا مصلحت و مناطی که در احکام تأثیرگذار هست حتماً باید در متعلق باشد؟ یا نه ممکن است مصلحت در نفس تکلیف هم اثرگذار باشد. نفس تکلیف ممکن است درش مصلحتی باشد یا مفسده‌ای باشد. بعضی‌ها، نمی‌دانم کلام مرحوم نایینی است کی است از بزرگان فرمودند که نه مفسده تکلیف نمی‌تواند چون اگر مصلحت تکلیف بخواهد اثرگذار باشد به نفس تکلیف آن مصلحت تأمین می‌شود دیگر لازم نیست امتثال بشود، به محضی که تکلیف کردند مصلحت تأمین شده است. اینجا خلطی صورت گرفته، این مصلحت تکلیف که ما می‌گوییم، مصلحت ملزم بودن عقد هست، تکلیف یک شأن صدوری دارد، یعنی دو تا جهت دارد. یکی آن حالت صدور تکلیف که آنی الوصول است در یک زمان حاصل می‌شود، زمانی است. یک تکلیف هم آن چیزی که در طول زمان به نحو مستمر تحقق پیدا می‌کند. این هم یک شأن است دیگر. این مصلحتی که ما می‌گوییم مصلحت تکلیف بما هو فعل صادر فی زمن خاص نیست تا بگوید آن تکلیف در آن زمان تحقق پیدا کرده تمام شده رفته پی کارش. مصلحت آن الزام عمل، ملزم بودن مکلف به عمل هست که آن مورد بحث است. و ان شئت قلت، ما یک مرحلۀ جعل داریم، یک مرحلۀ مجعول داریم. جعل به معنای، جعل به این معنا البته عملیۀ جعل یعنی صدور یک فعلی در یک زمان خاص، یک امر زمانی هست. یک موقعی مصلحت مال این صدور فعل در یک زمان خاص است، خب این فعل که صادر شد مصلحتش هم تأمین شد، تمام شد رفت. ولی معمولا اینجوری نیست. مصلحت مال این است که این عمل واجب باشد، ببینید گاهی اوقات یک بچۀ شیطون خیلی و همه‌اش بازیگوشی می‌کند و امثال اینها، ما می‌آییم می‌گوییم که شما مکلف هستید که آب این حوض را بکشید در این حوض. از آن حوض هم دیگر. این مصلحت در نفس ملزم بودن طرف هست. یعنی این که به انجام این کار ملزم باشد. گاهی اوقات مصلحت می‌خواهیم طرف را مسئولیت‌پذیر کنیم.

**شاگرد:** عوامل امتحانی

**استاد:** نه به امتحانی ربطی ندارد. بحث سر این است که گاهی اوقات مصلحت در نفس، یعنی آن کاری که می‌خواهد انجام بگیرد بما هو کار مصلحت ندارد. مصلحت ملزم بودن مکلف به انجام این کار است. یعنی در بند بودن، گاهی اوقات برعکس است، اصلاً کار کار خوبی است، ولی آن در بند بودن مفسده دارد. لو لا ان اشقّ علی امتی لامرتهم بالسواک ظاهرش این است که مسواک زدن یک مصلحتی دارد. ولی من اگر بخواهم امر کنم الزام من که همان امر است این منشأ مشقت می‌شود. چون منشأ مشقت می‌شود من امر نمی‌کنم، چون الزام، حالا ببینید بعضی اشخاص هستند که حالا به طور نمونه عرض بکنم، عموی ما حاج آقا جعفر ایشان، نمازهای واجب الله اکبر که می‌خواهد بگوید نمی‌تواند، حالت وسواس دارد و امثال اینها، در نماز مستحبی مشکل ندارد الله اکبر، بین نماز واجب و نماز مستحبی تفاوتی در الله اکبر که نیست هر دویش یکی است، ولی همان سنگینی این که من در قبال این مطلب مسئول هستم، همین باعث می‌شود که نتواند الله اکبر بگوید. خودشان یک خاطره‌ای تعریف می‌کردند حالا بعد نیست شیرین است بگویم، ایشان می‌گفتند که من اوّلین باری که این حالت بهم دست داد نماز مغرب و عشا را می‌خواندم، شروع کردم الله اکبر گفتن نتوانستم الله اکبر بگویم، الله اکبر نتوانستم نتوانستم تا نیم ساعت به نیمه شب آن موقع دیگر توانستم الله اکبر بگویم، خب والده دیده بود گفتند صبح مرحوم جد ما به من رو کرد و گفتش که جعفر شنیدم دیشب این مشکل را داشتی اینها، گل ختمی به سرت بگذار این مفید است. گفتم من بعد در کتب طب قدیم مراجعه کردم دیدم گل ختمی برای درمان جنون مفید است، البته حالا از شوخی گذشته خیلی از اینها مراحلی از وسواس و اینها در اثر حرارت‌های مغزی است و وقتی، گل ختمی خنک کننده است و روی سر می‌گذارند سر خنک می‌شود، بخاراتی که در سر هست خارج می‌شود، این بخارات دیدید تابستان‌ها کسانی که مجنون هستند سرشان را می‌تراشند برای این که داغ نکنند، می‌گویند فلانی داغ کردند ضرب المثل هست یعنی یک مقداری چیز کرده، می‌گویند سادات شب چهارشنبه، اینها حالا این مزاح‌ها حالا، غرضم این نکته‌اش است ببینید نفس الزام این که من ملزم به انجام عمل باشم گاهی اوقات مفسده دارد، گاهی اوقات هم مصلحت دارد. ملزم بودن یک امر مستمر است. آن حالت ملزم بودن، نه الزام به عنوان یک فعلی که در یک زمان انجام شد رفت پی کارش، این معنا ندارد که ما بگوییم که مصلحت در ملزم بودن هست و به محضی که من الزام کردم مصلحت تأمین شده، مصلحت در ملزم بودن است نه الزام به عنوان یک فعلی که در یک زمان خاص تحقق پیدا می‌کند. گاهی اوقات از آن طرف، مصلحت در آزاد بودن من است، گاهی اوقات ببینید یک کسی خیلی تشنه‌اش است، ولی دلش می‌خواهد آن محبوب، آن کسی که هست با اختیار خودش آب بیاورد، اصلاً حصه‌ای از محبوبیت، حصه‌ای از آب آوردن که به وسیلۀ ایجاب تحقق پیدا نمی‌کند آن مطلوبش است. می‌خواهد ببیند چقدر علاقه دارد بهش، از سر علاقه نه از سر امر محبوب، این خودش یک نکته‌ای است، خیلی وقت‌ها مطلوب آن آمر این هست که آن عمل را بدون الزام انجام بدهد. اصلاً مصلحت درحصه‌ای از عمل هست که الزام بهش نشده. این هم یک جور است دیگر. بنابراین بحث سر این هست که ما در وجوب یک تکلیف تزاحم جهات مختلف با همدیگر تزاحم می‌کنند. مصلحت فعل و مصلحت امر، تکلیف، مفسدۀ فعل، مفسدۀ ؟؟؟ اینها همه با همدیگر تزاحم می‌کنند سر جمع یک نتیجه‌ای حاصل می‌شود. اباحۀ اقتضایی که ما می‌گوییم یعنی اباحه‌ای که مرخص بودن مکلف آن مصلحت دارد. یا مصلحتی دارد که چون اصلاً در انجام فعل عمل و ترک عمل مصلحت ملزمۀ وجوبیه یا مصلحت ملزمۀ تحریمیه وجود نداشته خب طبیعتاً این، ولی از آن طرف اباحه خودش مصلحت داشته. یا این که نه ولو آنها هم مصلحت داشته، مصلحت اباحه به آنها چربیده، غلبه کرده. اباحۀ اقتضایی یعنی اباحه‌ای که منشأ اباحه آن چیزی که منشأ شده شارع حکم به اباحه کند وجود مصلحت در نفس اباحه بما هو تکلیف من التکالیف باشد. این این شکلی. حالا در جایی که عمل لولا الشرط اباحه‌اش، اباحۀ لا اقتضایی باشد، خب شرط می‌آید اقتضا ایجاد می‌کند دیگر، هیچ مشکلی نیست دیگر. ولی اگر اباحه، اباحۀ اقتضایی باشد شرط نمی‌تواند اباحۀ اقتضایی را کنار بگذارد. چون بحث تزاحم است. شرط اثری که وجود دارد، اثر شرط با شیء مقتضی‌دار درگیر نمی‌شود. ممکن است خودش ایجاد مقتضی بکند و یا اثرگذار باشد محدد مقتضی شیء باشد، یعنی آن مقتضی که آن تکلیف دارد لولا الشرط باشد، با شرط دیگر آن مقتضی وجود ندارد. این می‌شود، اصلاً شرط‌هایی که هست از این سنخ است که لولا الشرط مقتضی وجود دارد ولی با آمدن شرط اصلاً مقتضی وجود ندارد، این شرط نافذ است. ولی شرط بخواهد مزاحمت کند با مصلحت آن عمل لولا الشرط، آن مصلحتی که الآن هم وجود دارد، آن ملاکی که حتی در ظرف شرط هم وجود دارد شرط این کاره نیست، جهت اباحه‌اش هم همین است این مصلحتی که ما اینجا می‌خواهیم بگوییم شرط باهاش مزاحمت نمی‌کند چه مصلحت فعل هست چه مصلحت تکلیف هست، همۀ اینها شرط با اینها مزاحمت نمی‌کند، شأن شرط مزاحمت با مصالح لولا شیء نیست، مصالحی که حتی در ظرف شرط هم وجود دارد نیست. ببینید یک نکتۀ مهمی را حالا، تفاوت بین جایی که ملاکات با همدیگر تزاحم می‌کنند با جایی که یک شیء وارد بر شیء دیگر هست اصلاً باعث می‌شود که آن شیء ملاک‌دار نباشد خب یکی از تفاوت‌هایش این است که آن باب تزاحم است، باب تزاحم اهم و مهم و امثال اینها درش سنجیده می‌شود این باب ورود است، باب ورود باید دید که به چه نحو مانع ملاک است، با این ممکن است حتی اینجا هم اهم و مهم مطرح باشد، نمی‌خواهیم بگوییم حتماً نیست ولی گاهی اوقات ممکن است شیء آن وجود غیر مهمش هم مانع آن اهم باشد، این بستگی دارد، بحث ورود بستگی دارد که نحوۀ اثرگذاری این شیء در شیء مورود به چه نحو باشد. یعنی در واقع آن حصه‌ای از مورود که ذی مصلحت هست آن حصه چی است؟ حصه مورودی هست که مثلاً این شیء وارد اصلاً نباشد، یا شیء واردی که ملاک اهم دارد نباشد، همه جورهایش ممکن هست. بنابراین در بحث وارد و مورود باید هر مورد را جدا جدا سنجید که آیا در چه موردی آن مورود ملاک دارد، در چه موردی مورود ملاک ندارد.

یک نکتۀ مهمی در تفاوت بحث تزاحم و بحث ورود وجود دارد که در بحث اثباتی این بحث خیلی تأثیر می‌گذارد آن است، جایی که تزاحم هست شخص نباید خودش را داخل در آن ظرف تزاحم قرار بدهد. شخص حق ندارد. ببینید شخصی اگر مجبور بشود، اجبارش کردند که یا شراب بخورد یا شما را می‌کشیم، این جائز است شراب بخورد ولی حق ندارد خودش اختیاراً جایی برود که آن را مجبور می‌کنند. چون بالأخره در ظرف تزاحم یک ملاک ملزمۀ شارع فوت می‌شود، من حق ندارم کاری بکنم که ملاک ملزمۀ شارع فوت می‌شود، ولی در بحث ورود اینجور نیست. اصلاً ببینید صلاة مسافر را در نظر بگیرید، کسی که مسافر باشد نمازش را باید دو رکعتی بخواند. کسی که در وطن باشد نمازش را باید چهار رکعتی بخواند. این که من مسافر نماز چهار رکعتی نمی‌خوانم به چه خاطر است؟ آیا به خاطر این هست که مصلحت نماز چهار رکعتی اینجا وجود دارد، ولی من این مصلحت را نمی‌خواهم استیفاء بکنم، آیا اینجوری است؟ نه، این شکلی نیست. اگر این شکلی باشد باید اصلا مسافرت رفتن جائز نباشد، مگر به خاطر یک ضرورت و اضطراب و امثال اینها، به صورت عادی من نباید بتوانم مسافرت بروم، به دلیل این که من با مسافرت رفتن آن مصلحت امر را منشأ می‌شوم که دیگر نتواند استیفاء بشود، یک نکتۀ دیگر اینجا هم من بگویم این بحث یک پیچیدگی دارد که من فردا در مورد بعضی از پیچیدگی‌هایش صحبت می‌کنم.

یک نکتۀ دیگری اینجا هم من خدمت شما عرض بکنم مرحوم آخوند در بحث إجزاء این مطلب را مطرح فرمودند که گاهی اوقات این که یک واجبی لازم نیست امتثال بشود به خاطر این که انجام شده، امتثال شده، این یک جور است. خب امتثال بشود طبیعی است. گاهی اوقات امتثال نشده، ولی دیگر زمینۀ امتثالش فراهم نیست. چطور؟ حالا من یک مثال بزنم. فرض کنید دکتر به من گفته که شما ناشتا یک آزمایش بده. خب من اگر آمدم غذا خوردم، دیگر ناشتا نیستم. اینجا چرا آن تکلیف ساقط شده؟ نه به خاطر این که امتثال کردم امر به چیز را، به خاطر این که شرطش این بوده که ناشتا باشم، من ناشتا نیستم. یا مثلاً به من دکتر گفته که شما باید، مثالی هست که آقایان زیاد می‌زنند پلو زعفرانی باید بخوری برای درمان بیماری‌ات زعفران که در پلو ریخته می‌شود لازم است باید پلو با زعفران بخوری. حالا بنده خدا رفت پلوی ساده خورد، پلوی ساده خورد شکم پر شده دیگر، این که میل ندارد که پلوی زعفرانی بخورد تا آن مصلحتی که پلوی زعفرانی. گاهی اوقات یک عمل منشأ می‌شود امکان استیفای مصلحت از بین برود. مصلحت وجود دارد، در اینجاها این هم در ما نحن فیه هم گاهی اوقات این شکلی ممکن است باشد که ممکن است یک کاری انسان بکند که این کار امکان استیفای ملاک را سلب کند. اینجا اگر بخواهد امکان استیفا را سلب کند اختیاراً جائز نیست انسان این کار را بکند. اختیاراً جائز نیست، اگر به این نحو باشد که ما شرط را اینجوری تصویر بکنیم که من اگر شرط بکنم امکان فرض کنید استیفای آن ملاک وجود ندارد. آن وقت شرط خودش حرام می‌شود، شرط حرام می‌شود، حرمت تکلیفی پیدا می‌کند. این را داشته باشید حالا ما فردا یک توضیحاتی، حالا من بعضی صور مختلفی این مسئله دارد، این صورش را فردا، من امروز اصل مسئله را می‌خواستم یک قدری طرح کنم تا صور مختلف مسئله توجه بفرمایید فردا ان شاء الله صحبت می‌کنیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان